

# خانه‌ای که مدرسه دوباره آن را ساخت!



سکینه سالیانی

کارشناس ارشد روان‌شناسی تربیتی، مشاور دبستان، پابل

هر سال مهر با بوی تازه کتاب‌های نو و لبخندهای شیرین دختران کوچک آغاز می‌شود. برای من، به‌عنوان مشاور یک دبستان دخترانه، مهر فقط شروع یک سال تحصیلی نیست؛ آغازی است برای تماشای قصه‌هایی که در کلاس‌ها شکل می‌گیرند، دوستی‌هایی که جوانه می‌زنند و گاه دل‌هایی که بی‌صدا می‌شکنند.

آترین را اولین بار در راهرو دیدم؛ دختری که با قدی متوسط و چشمانی که بر خلاف سنش، باری سنگین از دل تنگی و بی‌قراری را به دوش می‌کشید. آن روز فقط گذر از کنار هم عبور کردیم. اما چند هفته نگذشته بود که معلم کلاس سوم با نگاهی نگران وارد اتاق مشاوره شد.

سعی کردم تصویر ملموسی از دنیای آترین برایشان ترسیم کنم؛ از اضطرابش برای آمدن به مدرسه، از کابوس‌های شبانه‌اش، از دل‌دردهای بی‌علت پزشکی و از دفتر مشقی که هر روز سفیدتر می‌ماند. برایشان روشن کردم که سلامت روان کودک تنها با نمره و رتبه تضمین نمی‌شود، بلکه با امنیت، عشق و آرامش در فضای خانه شکل می‌گیرد.

خانم مشاور، آترین تغییر کرده... اون شاگرد زرتنگ و بانگیزه پارسال نیست. نه مشق‌هایش رو می‌نویسه، نه تو کلاس مشارکت می‌کنه. یه وقتایی زل می‌زنه به پنجره و انگار اصلاً اینجا نیست...

مدتی گذشت. بعد از دو ماه نشانه‌های ریز اما امیدوارکننده پدیدار شدند. مادر تماس گرفت و گفت: «چند شبه که آترین بدون گریه خوابیده... شب‌ها برایش قصه می‌خونم، مثل قبل.»

این نشانه‌ها برآیم آشنا بودند؛ کودکی که در سکوت فریاد می‌زند. آرام‌آرام به سراغش رفتیم. جلسه‌هایمان در ابتدا شبیه گفت‌وگو نبود؛ بیشتر تالاشی بود برای شکستن یخ سکوت. بازی کردیم، قصه گفتیم و نقاشی کشیدیم. در یکی از جلسه‌ها، از او خواستم خانه‌آرزوهایش را نقاشی کند. تصویری کشید که هنوز در ذهن مانده است: خانه‌ای با دیواری شکسته، مادری در یک سوی اتاق و پدری پشت در.

و پدرش، برای نخستین بار بعد از مدت‌ها، در یکی از برنامه‌های مدرسه شرکت کرد. نگاه آترین تلاقی کرد. لبخند کوچکی گوشه لبش نشست. بود؛ آن قدر ظریف که شاید فقط من، که آن را گم کرده بودم، حالا پیدایش کرده باشم.

گفتم: «این خونه است؟ چرا دیوار داره وسطش؟»  
و او در حالی که با نوک مدادش بر کاغذ خط می‌کشید، آرام گفت: «چون مامان و بابا همیشه دعوا می‌کنن، شاید جدا شن!»

آترین دوباره مشق‌هایش را می‌نوشت، مشارکت می‌کرد و با دوستانش بازی می‌کرد. روزی دفترچه‌ای آورد که خودش جلدش را تزئین کرده بود. روی اولین صفحه‌اش نوشته بود: «من دوباره بلدم بخندم. خونه‌مون دیگه یه نصفه نیست. کامل شده.»

آترین در میان طوفانی گرفتار شده بود که نه خودش آن را به وجود آورده بود، نه اختیار اداره‌اش را داشت. پدر و مادری در آستانه طلاق، خانه‌ای پر از فریاد، و دختری که در میان این هیاهو صدایش گم شده بود. او در حال خاموش شدن بود؛ آرام و بی‌صدا، درست مثل شمعی که در طوفان می‌سوزد.

در آن لحظه فهمیدم، آنچه ساختیم، فقط مسیر تحصیلی یک کودک نبود. ما خانه‌ای را دوباره ساختیم؛ خانه‌ای که شاید هنوز پر از تفاوت‌ها باشد، اما حالا سقفی دارد که زیر آن، لبخندی کودکانه دوباره جوانه زده است.

در مشاوره، اصل مهمی وجود دارد: «کودک آینه خانه است». اگر در خشکی در چشم‌هایش نیست، باید به منشأ نور نگاه کرد. با هماهنگی مدیریت مدرسه، با مادر آترین تماس گرفتیم. ابتدا مقاومت بود و تردید و انکار. اما آرام‌آرام، در فضایی امن و بدون قضاوت، در جلسه‌هایی جداگانه، پرده از واقعیت‌ها کنار رفت. مادر خسته بود و پدر ناامید.

این روایت برای من یک درس ماندگار داشت: «در مدرسه تنها دانایی نمی‌آموزیم؛ گاه مأمور ترمیم زخمی هستیم که مدرسه در ایجاد آن سهمی ندارد، اما اگر به‌موقع دیده نشود، سال‌ها آینده کودکی را خواهد لرزاند. نقش مشاور صرفاً درمان یک اختلال یا رفع یک مشکل نیست، ما همراهان خاموش کودکانی هستیم که در دل بحران به دنبال کسی می‌گردند که فقط بشنود، بفهمد و دستشان را بگیرد.

سال‌ها کدورت و گفت‌وگوهای نیمه‌کاره، حالا به بن‌بستی رسیده بود که قربانی‌اش کودکی کوچک و حساس شده بود. در جلسه‌هایی با حضور هر دو والد، تلاش کردم گفت‌وگو را به مسیر

آترین حالا دختری است با نمره‌های خوب، دوستان بسیار و نگاهی روشن. و من، هر وقت دفترچه‌اش را به یاد می‌آورم، به خود می‌گویم: گاهی تغییر یک جهان فقط از نجات یک دل کوچک آغاز می‌شود.

سال‌ها کدورت و گفت‌وگوهای نیمه‌کاره، حالا به بن‌بستی رسیده بود که قربانی‌اش کودکی کوچک و حساس شده بود. در جلسه‌هایی با حضور هر دو والد، تلاش کردم گفت‌وگو را به مسیر